

شعر و نقد شعر

لزوم يك بينش تكاملی

از خانم دکتر جولی میثمی

استاد دانشگاه

بفهمد ، جنبه دینامیک ارتباط بین ادبیات قدیم و تحولات جدید را درک و بررسی کند و توضیح دهد . درحالیکه در واقع اساس زنده ماندن و بقای هر ادبیاتی همان ارتباط دینامیک است بین سنت ادبی و نسلهای متوالی نویسندگان و شاعرانی که ضمن تغذیه ذهنی از سنت ، فرمهای موجود و محتوی آنها را تغییر و توسعه میدهند و بدان تکامل میبخشند . نگهداری آمیخته با تجدید و توسعه سنت ادبی عاملیست ضروری برای بقا و زنده ماندن ادبیات هر ملت .

نظریات الیوت Eliot شاعر و ناقد مشهور انگلیس در اینمورد معروف است . او عقیده داشت که نویسنده نمیتواند از سنت فرهنگی و ادبی خود جدا شود و در حقیقت آثار هنرنویسندهای و هر شاعری ضمن اینکه منعکس کننده آن سنت است موجب تغییر و توسعه آن نیز میشود . الیوت

در مقاله خود «سنت و استعداد فردی» (Tradition and the Individual Talent)

گفته است که «در هر هنر ، هیچ شاعری ، هیچ هنرمندی به تنهایی اهمیت و معنای کامل ندارد .» باید شاعر را با شرای نسلهای گذشته مقایسه کرد و با ادبیات و آثار او درک شود . الیوت سنت ادبی را یک سری آثار در یک انتظام ایده آل میدانست که هر اثر واقعا جدید و ابتکاری این انتظام را تغییر میدهد و بآن اضافه میکند . هر کسی که این مفهوم را درک میکند تعجب نخواهد کرد از گفته الیوت که «حال ادبیات ، همانقدر گذشته آنها تغییر میدهد که گذشته ادبیات ، حال را جهت میدهد .» بنابر یک چنین مفهومی از ارتباط بین ادبیات قدیم و جدید ، و از ارتباط هنرمند و بویژه شاعر با تمامی سنت ادبی ملت خود ، میتوان یک نظر کسی درمورد جنبه تکاملی تحول ادبیات طرح کرد و در ضمن بعضی از اشتباهات و سوء تفاهماتی را که در اثر عدم درک کیفیت تکامل بوجود آمده اند روشن نمود .

مسلم است که فرمها و ارزشهای ادبی با مرور زمان تحول میکنند و نتیجتا تعریفهایی که نویسندگان و ناقدان از ادبیات - بویژه از شعر - میکنند ثابت و قطعی نیستند . ولی وقتی که شخصی معتقد باشد که این تعریفها ثابت و قطعی هستند ، (و عده بسیاری این عقیده را دارند) نتیجه این میشود که بعضی باسبب حفظ سنت از یکسری قواعد و قالبهای قراردادی و منجمد دفاع میکنند و برخی که تعریفها گهنگ شده را با واقعیات ادبیات قدیم در آمیخته اند باسبب نوآوری مدعی میشوند که این تعریفها را باید از بین

جندیست که مسئله ارتباط بین ادبیات قدیم و تحولات ادبی جدید ، مخصوصا در زمینه شعر و نقد آن ، مورد بحثهای فراوان و گوناگون قرار گرفته است . بعضی معتقدند که بین ادبیات قدیم و ارزشهای آن از یکسو و ارزشهای ادبی جدید از سوی دیگر هیچ ارتباطی وجود ندارد و اگر هم دارد ناچیز و کم است . اینان میگویند که در واقع ارزشهای ادبی قدیم کهنه شده اند و باید بکلی عوض شوند ، یعنی که از طرف مختلف ، مخصوصا از راه اقتباس از فرهنگهای خارجی باید ارزشهای تازه ای بوجود آورد . البته چون فرهنگ غرب از نظر تکنولوژی ، تجربه و تنوع در انواع هنر و ادبیات بسیار غنی است معمولا گرایش این اشخاص به فرهنگ غرب است .

از سوی دیگر بعضی میگویند که اهم و بزرگترین وظیفه نویسنده ، شاعر و هنرمند «حفظ سنت» است و چون سنت شعر در ادبیات ایران بس قوی است پافشاری به سنت - گرایی و سنت پرستی در مورد شعر از همه بیشتر به چشم میخورد . متاسفانه اغلب منظور از حفظ سنت فقط حفظ سبکها ، قالبها ، و سایر ظواهر هنری است ، مثلا در مورد شعر «سنت» ظاهرا چیزی بجز یکسری وضابط و قالبهای خشک ، نامتحرک و تفسیر ناپذیر درک نمیشود .

جالب است که هر دو دسته - دسته نوآوران افراطی و دست سنت پرستان چشم و گوش بسته - وجود هرگونه ارتباطی را بین ادبیات قدیم و ادبیات جدید انکار میکنند چنان که گویی ادبیات قدیم و جدید کاملا از هم جدا و منفصل و مستقل هستند . اگر هم به وجود چنین ارتباطی اعتراف میکنند آنها بعنوان ارتباط منفی تفسیر میکنند . بدین ترتیب ارزشهای ادبیات قدیم در نظر نوآوران جاوی قدرت خلاقه نویسندگان جوانرا گرفته و آنها خفه میکند ، و در نظر سنت پرستان هدف واقعی از نوآوری چیزی نیست جز خراب کردن و از بین بردن ارزشهای مقدس سنت ادبی قدیم . در نتیجه چنین اختلاف فاحشی اجتناب ناپذیر است که بین هر دو دسته اختلاف فکری عمیقی پدید آید و کار به خصومت و عناد و لجاج بکشد .

کمتر دیده میشود که نویسندگانی یا ناقدی با پیش روشن و درک کامل بر عوامل تشکیل دهنده سنت ادبی و تحولات جدید آن به این نوع مسائل و بحثها بنگرد و کوشش کند که اشتباهات و زیاده روی های طرفین را

برد و ادبیات قدیم را نیز برکنار گذاشت.

منظور ما از تعریفات مشخصات شکلی و معنوی که ادبیات را از زمینه‌های دیگر مانند فلسفه و علوم و آیین متمایز میکند نیست، چون درک آن مشخصات در تاریخ فعالیتهای خلافت بشر تقریباً تغییر نکرده است، گرچه در زمانهای مختلف جنبه‌های گوناگون آنها مورد تأیید و توجه بیشتر قرار گرفته‌اند بقول رنه وولک René Wellek و آسن وارن Austin Warren در کتاب «تئوری ادبیات» (Theory of Literature) بطور کلی مطالعه در تاریخ زیباشناسی و یا شعرشناسی به‌شخصی این احساس را میدهد که کیفیت و وظیفه ادبیات تا آنجا که بتوان ادبیات را به‌منظور مقایسه با سایر ارزشها و فعالیتهای انسانی در قالب کلی‌ترین معانی و مفهومات بیان کرد، اصولاً تغییر نکرده‌اند. «باوجود اینکه نویسندگان این سطور، تاریخ ادبیات غرب را در نظر داشتند بطور کلی این عقیده را در مورد ادبیات هر ملتی بکار بردند. پس در اینجا منظور از تعریفات ادبی آن تعریفات نیست که «جزئی» هستند و روی یکی یا چند جنبه از جنبه‌های مختلف فلسفی و هنری ادبیات بنا شده و ادبیات و یا انواع معین آنرا محدود میکنند.

ناقد ادبی نباید فراموش کند که این نوع تعریفات جزئی جنبه نسبی هم دارند باین معنی که آنها در نتیجه شرایط معین اجتماعی و فرهنگی بوجود می‌آیند و وقتی که آن شرایط دچار تغییراتی شود آن تعریفات نیز بالاچار تغییر خواهند کرد. انواع آن طبیعتاً از محیطی به محیط دیگر و از نسلی به نسل دیگر دچار تحولاتی میشود. برای مثال در یک جامعه ابتدائی که فقط دارای یک سنت ادبی شفاهی وابسته به آیین مردم میباشد تعریف شعر با تعریف آن در جامعه پیشرفته‌ای که دارای تاریخ کهنسالی در ادبیات مکتوب میباشد تا حد زیادی اختلاف خواهد داشت. در جامعه اعراب قبل از اسلام شعر در مراحل ابتدائی تحولش وابسته به عقاید و رسوم دینی جامعه بود. بقول نیکولسون Nicholson مستشرق معروف انگلیس

در کتاب وی درباره تاریخ ادبیات عرب، «اعراب زمان قدیم شعر را همانطور که از نامش برمیآید کسی میدانستند که برجهان مافوق‌الطبیعی گاهی دارد. آنان عقیده داشتند که شاعر همکار جن و شیاطین است قدرتهای افسانه‌ای و سحرآمیز خود را مدیون آنهاست... تنها در عصرهای بعد بود که مفهوم شعر بعنوان یک هنر بوجود آمد. شاعر زمان پته‌پرستان پیشگوی قبیله خود بوده است. «بعدها در جامعه اعراب شعر را نیز «دیوان العرب» نام گذاشتند یعنی سجل و تاریخ جنگها و عادات و رسوم و سنتهای جامعه.» در مقابل این مفهوم ابتدائی از شعر و شاعری، اگر ادبیات دوره رمانتیک یعنی ادبیات اروپائی در اوایل قرن نوزدهم در نظر بگیریم هم شباهتی وهم تفاوتی در تعریف شعر و شاعری بچشم می‌خوریم. شاعر رمانتیک مانند شاعر عربی مطلع بر اسرار طبیعت بوده است اما نویسندگان مکتب رمانتیک شعر را بیان‌کننده احساسات و افکار و عواطف بشر میدانستند. شاعر الهام خود را از تجربیات خود و از ارتباط خود با طبیعت می‌گرفت و با استفاده از قدرت تخیل خود اثر هنری را بوجود می‌آورد. بقول

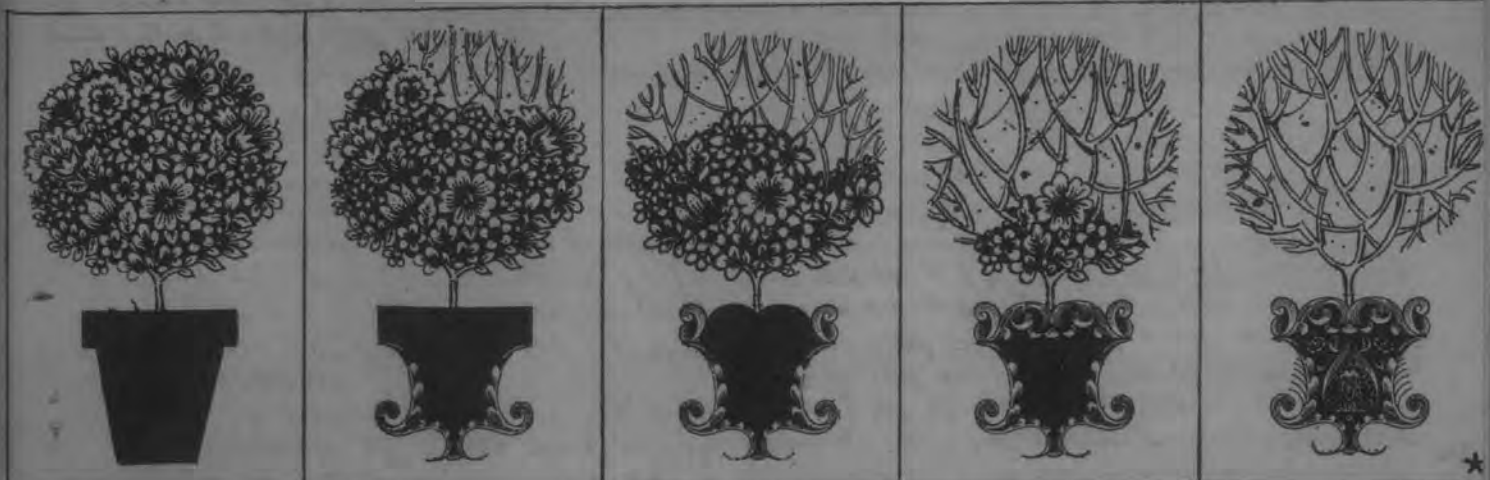
وردزورت Wordsworth در (Preface to the Lyrical Ballads)

«تمامی شعر عالی سرورفتگی خود بخود احساسات قوی است.» و نیز «شعر تصویر انسان و طبیعت است.» هدف شعر بیان حقایق ابدی است از راه توضیح تجربیات و احساسات خود شاعر برای سایر انسانها.

همچنین در مراحل مختلف تحول فرهنگی و ادبی یک ملت تعریفات ادبیات و شعر تغییر می‌یابند. در مورد ادبیات غرب ولک و وارن می‌گویند، «تاریخ زیباشناسی را میتوان تقریباً بعنوان یک دیالکتیکی خلاصه کرد که تر و آنتیتز (تضاد و برابری تضاد) آن دو جنبه گفته هوراس Horace (شاعر بزرگ روم قدیم) هستند که شعر هم لذت بخش است و هم مفید. در حد خود هر کدام از این دو صفت بیان‌کننده یک نوع سوءتفاهم کاملی است نسبت به وظیفه و کار شعر... عقیده‌ای که میگوید شعر نوعی لذت است مثل هر لذت دیگر جوابگوی عقیده‌ایست که میگوید شعر یک نوع تعلیم است مثل هر کتاب تعلیمی... هیچ کدام از این عقیده‌ها را نمیتوان به تنهایی قبول کرد. شاعر را گاهی معلم میدانستند گاهی پیشگو و گاهی قطب سرگرم‌کننده شنونده و یا خواننده. در تاریخ تحول شعر عربی می‌بینیم که مثلاً شاعر در ابتدا پیشگو و مدافع قبیله خود بود و بعد ها گاهی مورخ اتفاقات مهم قوم، گاهی مطرب، گاهی مداح، گاهی مدعی مذهبی و گاهی سازنده معاها و بازیهای لفظی دیگر.

ناقد ادبی نباید هیچ کدام این تعریفات از شعر و شاعری را کاملاً قبول کند، زیرا همه «جزئی» هستند و مبنی بر جنبه‌های محدود ادبی، و نیز ناشی از شرایط معین اجتماعی و فرهنگی. اما از طرف دیگر ناقد نمیتواند هیچ کدام را قطعاً رد کند چون آنها هر یک منعکس‌کننده جنبه‌های مفیدی از واقعیات ادبی و جمعا مکمل و متمم یکدیگر هستند.

در اینجا یک موضوع اساسی پیش می‌آید و آن مسئله فرق بین شناختن ارزش نسبی تعریفات مختلف و تطبیق آنها در عسل قضاوت و ارزیابی یک اثر ادبی است. و نیز فرق بین آنچه نویسندگان گذشته در مورد ادبیات و شعر گفته‌اند و آنچه که در آثار آنان ناگفته مانده است. مثال بزینم از تاریخ شعر عرب که بی‌شک با تاریخ شعر در ایران نیست. در زمان قدیم شعر را «کلام موزون مقفی» میدانستند که این تعریف جزئی است و اشکال و قالبهای شعری را که در آن زمان رواج داشتند در بر نمیگرفت. این تعریف فقط در مورد ظواهر شکلی شعر بکار برده میشد. در اصل این تعریف ساختگی و یا قراردادی نبود بلکه توصیفی بود و از قالبهای شعری موجود استخراج شده بود. البته ادبای آن زمان تنها توجه به ظواهر شعر نمیکردند و درباره جنبه‌های دیگر آن نیز بحث میکردند. ولی جنبه‌هایی که بیشتر وابسته به محتوی شعر بودند با نثر نیز مشترک است و ادبای زمان قدیم به عوامل مشخص‌کننده شعر بیشتر اهمیت میدادند. بقول دکتر زرین کوب (در کتاب «شعر بی‌دروغ، شعر بی‌تقاب») «عروض و قافیه و بدیع علمهائی هستند که در ادبیات کلاسیک اسلامی از عربی و فارسی و قوف بر آنها مقدمه‌ای شمرده میشده است جهت نقد شعر، یعنی شناخت نیک و بد آن. اگر علم بلاغت یعنی معانی



و بیان را در آن شمار نیاورده‌اند سبب آنست که آن علم اختصاصی بشر ندارد مشترک است در هر دو صنعت نظم و نثر. اما آنچه بایسته بوده است برای شناخت شعر نثر قدما عبارت می‌شده است از عروض و قافیه و بدیع.

ولی در تصور درخشندگی شعر عرب، شعرا اهمیت بزرگی به محتوی شعر خود میدادند و مطالعه آثار آنان این نکته را به وضوح نشان میدهد. هر یک از شعرا بزرگ سبک مخصوص خود را داشت و فلسفه و بیش مختص به خود را در چهارچوب قالبهای معین شعر آن زمان بیان میکرد. اما هنگامیکه شعر عرب روبه زوال نهاد، تنها چیزی که از هنر شعر قدیمی باقی ماند همان تعریف جزئی و سطحی بود و قوتون مربوط به آن یعنی علوم عروض و قافیه و بدیع. شعر عرب بتدریج خلاقیت، ابداع و تاحدلی معنویت خود را از دست داد و تبدیل به تمریناتی شد در پرداخت مکانیکی ظاهریات شکلی شعر.

در دوره‌های مدرن تعریف «کلام موزون مقفی» شعرا مقلدان و سنت پرستان شده است. این نوع شعرا و نویسندگان بنام حفظ سنت، مخالف هر نوع تجدد و تجربه در شعر گردیده‌اند غافل از اینکه هیچ کدام از شعرا بزرگ قدیم نمونه بودند و نه مخالف تجدد و تجربه، و آثار آنان نمونه درخشانی است از ارتباط دینامیک بین شاعر و سنت ادبی. هرگز نمیتوان اشعار آنان را فقط «کلام موزون مقفی» دانست. برای آنان وزن و قافیه وسایلی بودند برای اظهار عواطف، افکار و معانی اعلی و برجسته و آن وسایل به تنهایی اهمیت خاصی نداشتند.

اکنون در قرن بیستم مردم از یک طرف کمتر به مطالعه دقیق و حتی مطالعه سطحی نمونه‌های صحیح و برجسته ادبیات قدیم میریزند و از طرف دیگر تمایل به اقتباس از «عده‌های تازه غربی نیز زیاد است. در نتیجه عم سنت گرایان و هم نوآوران به تعریفات قدیم شعر نگاه میکنند و بدون تعمق آنها را قبول میکنند (البته برای منظورهای مخالف) بدون اینکه بفهمند که منظور و مقصود از این تعریفات چه بود و به کدام جنبه‌های شعر قدیم اطلاق میشدند. قبلا گفتیم که در مورد شعر عربی سنت پرستان بر اساس تعریف جزئی کلاسیک مدعی هستند که هر شعری باید دارای وزن قراردادی و قافیه منظم و مکرر باشد و اگر این صفات ظاهری را ندارد شعر واقعی نیست. این ادعا غلط است و مخالف پیدایش کوشش‌های جدید و نیروهای خلاق و ابتکاری در شعر. ولی متأسفانه ملاحظه میشود که در موارد بسیاری نوآوران نیز این تعریف را بعنوان تعریف کلی و قطعی از شعر قدیم قبول میکنند و میگویند که چون آن تعریف ناقص و یا غلط است پس باید آنرا از بین برد و تعریفات دیگری بوجود آورد که مطابق باشد و احتیاجات آن باشد.

در مورد شعر جدید این ادعا تا حد زیادی منطقی است چون مسلم است که تعریفات ادبی مانند خود ادبیات و انواع آن دائم در حال تحول و تغییر و تکامل هستند و تعریفات که دیگر با تحولات ادبی متناسب نیستند باید تغییر یابند. در اینجا میرسیم به موضوع لزوم تمایز بین شناختن و تطبیق تعریفات ادبی. درست است که برای پیشرفت شعر باید آن جنبه‌هایی را که نامتحرک مانده‌اند از چنین حالتی نجات داد. ولی این کار در واقع کوششی است در راه تغییر دادن سنت و نتیجه این کوشش، اضافه کردن تعریفات و ارزشهای تازه به سنت کلاسیک خواهد بود نه از بین بردن سنت. پس این کوشش اصولا با قبول یا رد کردن تعریفات جزئی و بازمانده کاری ندارد بلکه با شناختن و توسعه آنها مرتبط است. در طی این عمل طبیعتا دیده میشود که عده‌ای از تعریفات قدیم دیگر قابل تطبیق یا ادبیات جدید نیست. اما این دلیل دور انداختن چنین تعریفات نیست، و نیز دلیل نمیشود که چون تعریفات قدیم با مشخصات و ارزشهای ادبیات جدید تناسبی ندارد پس ادبیات قدیم با ادبیات جدید ارتباطی ندارد. اگر شاعر یا نویسنده یا ناقد جدید، سنت کلاسیک را با تعریفات ادبی قدیم درمی آمیزد و او را با مخاطرات نقصهای دومی تحقیر میکند، نه تنها ارتباط دینامیک خود را با آن سنت از دست داده است بلکه قدرت خلاقه خود و دوام ادبیات ملت خود را نیز در خطر انداخته است. آنها که تعریف «کلام موزون مقفی» را برای شعر قبول میکنند و آنها که خیال میکنند که

این تعریف بیان کننده تمامی مشخصات شعر قدیم است - هر دو اشتباه میکنند چون هر دو جنبه‌های نسبی این تعریف را نادیده گرفته‌اند.

آنها که شعارشان «حفظ سنت» است انکار میکنند که شعر جدید واقعا «شعر» است چون نمیتوانند - و یا نمیخواهند - تعریف قدیم شعر را با شعر جدید تطبیق کنند. اما آیا این تعریف نسبت به شعر معاصر - مثلا شعر جدید فارسی و عرب - اصلا هیچ قابلیت تطبیق دارد؟ اگر قبول کنیم که کلمه «وزن» را تنها بوزن قراردادی قدیمی میتوان گفت و هر «شعری» باید قابل تقطیع باشد - و «قافیه» نیز باید همان قافیه منظم مکرر باشد که در قرنهای گذشته وجود داشت - پس مسلم است که تعریف قدیم با شعر جدید ارتباطی نخواهد داشت. همچنین مسلم است که مطابق این تعریف آنچه مردم و ملل گوناگون جهان شعر مینامند «شعر» نیست، چون چه با ملت‌هایی وجود دارند که شعر می‌گفتند بدون توجه به وزن قراردادی (مانند شعر عبری قدیم، شعر جاوه، اکثر شعر سرخپوستهای آمریکا) و یا غافل از قافیه (مانند شعر یونانی و لاتین قدیم).

ولی اگر به نحوه دقیقتر به این تعریف نگاه میکنیم، میبینیم که در اصل منظور از وزن چیزی جز آهنگ (ریتم) نیست و در دنیا انواع گوناگون آهنگ وجود دارند که وزن قراردادی شعر عربی و فارسی یک فرم توسعه داده یکی یا چند تا از این آهنگ‌هاست و وابسته به زبان معینی است. همچنین وزنه‌های آزاد شعر جدید با آهنگهای متنوع دیگری که در آن دیده میشود بستگی دارد و این آهنگها گرچه قراردادی نیستند ولی آهنگهای معلوم هستند. و اگر در مورد قافیه نیز قبول کنیم که در اصل قافیه یک نوع تناسب و بهم آوایی بین لغات و یا حروف در شعر است میبینیم که در شعر جدید باین نوع تناسب و بهم آوایی بیشتر اهمیت داده میشود تا به قافیه منظم مکرر شعر قدیم. بنابراین معلوم میشود که تکنیک‌های شعر جدید با اصل اساسی تعریف شکلی قدیمی شعر عربی و فارسی در حقیقت در تضاد نیستند بلکه با آن تعریف توسعه داده‌اند و مفهومات تازه‌ای از «وزن» و «قافیه» به سنت شعری اضافه کرده‌اند. در نتیجه این سنت از نظر کمی و کیفی افزایش پیدا کرده است و نتیجتا سیر تحول و تکامل طبیعی آن ادامه مییابد.

از طرف دیگر، پذیرش تعریفات جزئی و محدود بعنوان تعریف قطعی از شعر قدیم، و ادعای عده‌ای از نوآوران که چون این تعریف محدود و ناقص است هم آن وهم ادبیات قدیم بطور کلی ارزشی برای عصر ما ندارد نیز اشتباه بزرگی است. و چنان ادعاها کار ارزشیابی و تقدیر ادبیات قدیم را برای ناقد و خواننده مشکلتر میکند. و وقتیکه به طور قطعی صحت تعریفات قدیمی انکار شود - هر چند که آن تعریفات نسبت به خود ادبیات قدیمی نیز ناقص باشند - نویسندگان و ناقدان مجبور میشوند که تعریفات تازه‌ای را که جدیدا بوجود آمده‌اند در قضاوت بر ادبیات قدیم بکار ببرند. و در نتیجه آنان ناخودآگاه وادار به ارتکاب عمل مسخره جستجو برای جنبه‌های «مدرن» در ادبیات کلاسیک میگردند. همانطور که تعریفات و ارزشهای قدیم برای نقد آثار جدید در بسیاری از موارد مناسب و مفید نیستند، مفهومات جدید نیز همیشه قابل تطبیق با آثار قدیم نیستند، و گاه گاهی کوششها برای تطبیق آنها ناقدان را گمراه میکند و از ارزشهای واقعی ادبیات قدیم کم میکند.

برای مثال، وقتیکه ناقدان عرب در اوایل قرن بیستم، تحت تاثیر ادبیات رمانتیک اروپائی، مفهوم «وحدت متشکل» Organic Unity شعر را بعنوان یکی از عناصر اساسی و ضروری هر شعری قبول کردند، عده‌ای بر اساس عدم وجود این وحدت متشکل یا یکپارچگی شعری از شعر کلاسیک و نئوکلاسیک عربی بسختی انتقاد کردند. عباس العقاد ناقد و شاعر مشهور مصری یکی از قضایده احمد شوقی شاعر نئوکلاسیک و همزمان خود را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و گفت که چون ابیات آن قضیده را میتوان بدون پیدایش اختلالی در مضمون کلی شعر جابجا کرد، این قضیده بکلی فاقد یکپارچگی بوده و شایسته اسم شعر نیست. پس ناقد بدون اینکه بقضیده شوقی نگاه کند تا ببیند مشخصات شکلی و مضمونی آن چه میبوده و آیا شاعر موفق شده است که از امکاناتی که در دسترس خود داشته ۳۱ به‌بیشتر نحو استفاده کند، آمده است و یک تغییر بیاری خارج از آن امکانات

انتخاب کرده براساس آن معیار شاعریت شوفی را بکلی انکار کرده است .
و جانب است که در این مورد العقاد نه موازین شعری مربوط به سبک شوفی
را در نظر گرفته و نه مفهوم واقعی وحدت متشکل را درک کرده بود .
العقاد این مفهوم را که اصلا از غرب اقتباس کرده بود ظاهرا با وحدت
موضوع و سیر منطقی افکار در شعر در آمیخت ، و این چنین سوءتفاهمی
در کتاب وی درباره شعر ابن الرومی نیز بوضوح دیده میشود . در آنجا
وی ادعا میکند که چون میتوان برای قضاید این شاعر دوره عباسی عناوین
مناسبی انتخاب کرد (البته اشعار شعری این دوران بطور کلی فاقد
عنوان بودند و مفهوم ضروری بودن عنوان نیز وجود نداشت) ، بنابراین
آن قضاید دارای وحدت شعری میباشد . اما در واقع تنها عنصر
متحدکننده ای که در این اشعار دیده میشود موضوع یا « سوژه » آنها بود .

با پیدایش تعریفات و مفهومات ادبی جدید البته میتوان ادراکات
و نگرشهای با ارزش و تازه ای درباره ادبیات قدیم نیز بوجود آورد .
مثلا همان مسئله یکپارچگی شعر باعث شد که بعضی راجع به عوامل پیوندکننده
در شعر عربی قدیم تحقیق کنند و یک نوع وحدت دیگری براساس تداعی
افکار و معانی در بسیاری از اشعار کلاسیک کشف نمایند ، گرچه بطور
کلی شعر قدیم عرب فاقد یکپارچگی به معنی غربی آن است ، ولی آیا معنای
عدم « وحدت متشکل » این است که شعر عربی قدیم در واقع شایسته اسم
شعر نیست و یا شعر ناقص و پستی در مقایسه با شعر غرب است ؟ البته چنین
قضاوتی یک نوع تهمت افراطی و در کمال بی انصافی است . وقتی که
مفهوم معینی چون وحدت متشکل شعر در سنت شعری یک ملت در زمان
معینی وجود نداشته است نمیتوان گفت که شعرائی که در چهارچوب آن
سنت شعر میگویند میبایست آن نوع وحدت را مراعات نمیکردند . همینطور
حالا که آن مفهوم به سنت شعری اضافه شده است شعرائ معاصر و سنت پرستان
نیز نباید باسم « حفظ سنت » فقط از مشخصات قدیم سنت شعری تقلید کنند .
ناقدان امروز باید شعر قدیم و شعر جدید را براساس امکاناتی که سنت
ادبی و سایر تاثیرات موجود در جامعه فراهم میآورند ارزشیابی کنند
نه براساس تعریفات جزئی که روی جنبه های محدودی تاکید کرده و سایر
جنبه ها را در نظر نگرفته است .

بطور خلاصه نمونه های فوق الذکر همه مربوط به خصوصیات شکلی
شعر و محدود کردن آنها در چهارچوب تعریفات جزئی بودند . آنها نشان
میدهند که این خصوصیات شکلی جنبه تکاملی ندارند و سیر تحول و تکامل
آنها طبیعی و غیر قابل انکار است . پس ناقد در قضاوت و ارزیابی یک اثر
شعری باید عمل خود را با آگاهی کامل از شرایط هنری ، ادبی و حتی
اجتماعی مربوط بآن اثر انجام دهد . مثلا ناقد نمیتواند شعری بزرگ
گذشته را سرنشین کند که شعر آنان فاقد وحدت و یکپارچگی یعنی پیوند
آن میباشد . هر چند شعری عرب آنرا اساسی ترین عنصر شعر میدانستند و
میدانند ، زیرا در شرایط گذشته - مثلا دوره های کلاسیک شعر عربی -
آن مفهوم مطلقا در سنت ادبی آن زمان وجود نداشته است . ناقد باید
به خود شعر نگاه کند و در جستجوی زیبایی های مختص به آن باشد ، و اگر
زیبائی های شکلی و معنوی در آن میبیند که قضا بآنها متوجه نشده بودند
که البته امکان زیادی دارد - چه بهتر ، زیرا نتیجتا سنت شعری باز
غنی تر خواهد شد . برای مثال ناقد نباید در جستجوی وحدت شعری در
معنی غربی آن ، از انواع پیوندهای داخلی و معنوی دیگری که در شعر
عربی کلاسیک دیده میشود غافل بماند . او نیز نباید لزوما عقیده قداما
در این مورد کورکورانه قبول کند ، مانند عقیده آنان که ابیات قصیده باید
از یکدیگر از هر لحاظ مستقل باشند . خلاصه برای رسیدن بیک هدف
مطلوب ، ناقد نباید تعریفات و ارزشها و موازین قراردادی را قبول کند و
اثر ادبی را با آنها تطبیق دهد ، بلکه کلیه تعریفات و ارزشها و موازینی
را که بررور زمان بسنت ادبی اضافه شده اند در ارزشیابی خود ملحوظ دارد
و تناسب آنها را با اثر در نظر بگیرد .

آنچه در مورد خصوصیات شکلی ادبیات و شعر گفته شد در مورد
معانی و مضمون آنها نیز صحت دارد . در این مورد نیز قبول کردن تعریفات
جزئی و محدود نسبت به ماهیت و وظیفه و خصوصیات معنوی شعر کار بسیار
خطرناکی است و جلوی ارزیابی صحیح سنت کلاسیک و پیشرفت و تحول

ضروری آن سنت را خواهد گرفت . برای مثال در اعصار مختلف میگفتند
که شعر نگهدار تاریخ قوم است ، وسیله تفریح امرا است ، تعلیم دهنده
خواننده و باعث لذت او ، و بیدارکننده احساس زیبا در انسان ، یا محرکی
برای دفاع از حقوق بشر است ، و غیره . کدام يك از این تعریفات را باید
قبول کرد ؟ هریک « نسبتا » صحیح و هریک بیهان دلیل ناقص است . شعر
تمام این وظایف را انجام داده است و میدهد و خواهد داد ، و حتی بیش از
آنها . اگر در زمان معینی یکی از آنها مورد توجه و تاکید بیشتری قرار
گرفته است این امر دلیل باطل بودن سایر وظایف شعر نیست . برای
مثال ، اگر در زمان حاضر شعر شعرائی مانند نرودا Neruda و لورکا
Lorca و ناظم حکمت و سایر شعرائی را که برای رنجها و دردهای بشر
فریاد میزنند میسنجیم ، آیا الزاما مجبوریم حمله رولان و اشعار عاشقانه
شعری رنسانس و هزیلیات پوپ Pope و آثار مشابه هزاران شاعر دیگر را
سخره کنیم ؟ اگر از انواع گوناگون شعر مدرن حتی تا آخرین « مد »
آن لذت میبریم آیا باید گوش خود را به کوس و شیبور جنگ فردوسی و
فریاد خیام و آواز عشق مولوی و سرود حافظ شیرین سخن ببندیم ؟ از سوی
دیگر ، دلبای ادبیات و شعر تنها قلمرو گذشته گانگن نیست ، و آثار
نوآوران با تجربه و جوانان زنده و پر شور را باید با کمک روشنائی آفتاب
امروز دید ، نه با قندیل ضعیف و دود گرفته عصرهای گذشته . در این
مورد نیز ناقد بهتر اثری را نظر انصاف نگاه کند تا ببیند در چه شرایطی
بوجود آمده ، هدف شاعر چه بوده ، وسایلی که به کار برده چه بودند ،
و آیا از آنها به بهترین وجه استفاده کرده است یا نه ، آیا اثر او در خواننده
تأثیر میگذارد یا نه ، و شعر او چه تأثیری در خواننده برمی انگیزد ، و
جواب هزاران سؤال دیگر مربوط به یک اثر معین . البته این گمان
ایجاد نشود که منظور ما اینست که نقد ادبی باید تأثیری Impressionistic
باشد و فقط مربوط به سلیقه ناقد .

نقد ادبی دیگر نقد ادبی حتی نباید سعی باشد هزاران ادبی چون
نتیجه شرایط معینی میباشد (اغلب شرایط محیطی و دور از کنترل مستقیم
نویسنده) ، پس نویسنده نمیتوانست است آن اثر را به صورت دیگری خلق
کند . مخصوصا که در بعضی موارد ، شعرا و هنرمندان بسیار خلاق و قوی
انجمن از عوامل ضروری نادری برخوردارند که نقش آنها در تغییر حیاتی
و تأثیر در ساختمان محیط ادبیشان بسیار مهمتر از نقش متقابل محیط است .
نگاه هر ناقد در شعر و هدایت در نظر جدید فارسی است .

هر زمان و هر مکان ارزشهای هنری و ادبی خود را دارد که معروف اند
حتی اگر اکثریت نویسندگان آن دوره آنها را مراعات نکند . ناقد نباید
« کار خود را در محدودیات ارزشهای یک دوره و یک زمان انجام دهد بلکه با
در نظر گرفتن کلیه معلومات ، از جمله - کتیبه عوامی که با مرور زمان به
سنت ادبی الحاق گردیده اند ، و حتی عواملی خارج از آن سنت - اگر مربوط
به اثر معینی باشد - در اثر ادبی قضاوت کند ، البته با استفاده از استدلال
منطقی و قابل اعتماد برای تأیید نظر خود .

مثال دیگر بزیم در زمینه محتوی یا « معانی » شعر . درباره شعر
عربی قدیم عده ای از ناقدان هم در غرب وهم در میان خود اعراب در
مقایسه بین شعر عربی قدیم و شعر غربی گفته اند که اعراب بیشتر « اشیا »
را در شعر خود توصیف میکنند برخلاف اروپائیان که شعرشان بیان کننده
« حالات » است یعنی احساسات و عواطف . این عقیده گرچه تا حدی صحت
دارد بطور کلی ناشی از یک مقایسه سطحی بین شعر رمانتیک اروپائی و شعر
عربی در دوره انحطاط است وقتی که به کتب ادبی عربی زمان قدیم درباره
شعر نگاه میکنیم و میبینیم که آنان همیشه به « بهترین بیت درباره وصف
اسب » (یا شیر یا شتر یا شمشیر - خلاصه در وصف اشیا) اشاره میکردند
مشه پیچیده تر میشود . اگر محقق تنها به آن کتب نگاه کند حتما نتیجه
میگیرد که شعری عرب بیشتر با اشیا و چیزی کم با عواطف و احساسات و
حالات کار داشتند . در حالیکه مطالعه بیشتر در شعر اروپائی و شعر غربی
نکته های ضعف چنین قضاوتی را بوضوح نشان میدهد . در مورد شعر اروپائی
میدانیم که دوره رمانتیک دوره ای بوده است که در آن نویسندگان و شعرا
به احساسات و عواطف شاعر اهمیت بتزائی میدادند و این مولا عکس العملی
بوده نسبت به ادبیات دوره قبلی که در آن به اهمیت عقل و به برقراری

قواعد ثابت برای هر توجه بیشتری می‌ذول می‌شده است .

در آن دوره ماقبل رمانتیک که بنام دوره عقل‌گرایی معروف است ، نویسندگان به تبعیت از فلاسفه عقیده داشتند که انسان فقط از راه تجربه حسی از دنیای واقعی آگاه می‌شود . در نتیجه توصیف اشیاء در ادبیات این دوره که همچنین به دوره شوکلاسیک معروف است اهمیت خاصی داشت در حالیکه بیان احساسات و عواطف ناچیز شمرده می‌شد . پس نمیتوان گفت که توجه به «حالات» و احساسات و عواطف بشر از خصوصیات ذاتی و تغییرناپذیر ادبیات غرب بوده است چه در دوره های مختلف ، آن جنبه تجربه بشری مورد توجه کمتر یا بیشتر قرار گرفته است .

از طرف دیگر در شعر عربی نمونه های فراوانی از وصف «حالات» وجود دارند . برای مثال در معنقه مشهور امروالقیس میبینیم که وصف معروف وی از تاریکی و طول شب در بیابان به نهایت زیبایی تنهایی شاعر سرگردان را نیز بیان میکند .

در بعضی از اشعار المتنبی احساسات ناشی از ناکامی شاعر را از واژگونی های روزگار میبینیم . شعرالعمری بیان کننده بدبینی های فلسفی و رنجهای ذهنی اوست . در سراسر شعر عرب امثال این نمونه‌ها که در آنها شاعر از حالات خود و یا دیگران صحبت میکند ، مشاهده می‌شود و فقط در عصر انحطاط شعر عربی بوده است که بتدریج اظهار احساسات و افکار عاطفی کمتر دیده می‌شود و شعرا بیشتر به ظواهر لفظی صناعت شعر توجه میکردند . تنها مطالعه عمیق در ادبیات مختلف جهان میتواند جلوی چنین قضاوتهای شناخته شده وسطی را بگیرد .

در دنیای ادبیات ارزشها و موازین ثابت و قطعی وجود ندارند . چه سنت ادبی یک ملت ، مانند هر موجود زنده دیگری دائم در حال رشد و تحول و تکامل است . نویسنده امروز برای پشتیبانی ذهنی و منبع الهامات خود نه فقط تمام عناصر سنت قبلی را در اختیار دارد ، بلکه مضافاً در جلوی خود امکانات بی‌حدودی برای تغییر و توسعه دادن آن سنت دارا میباشد . بقول الیوت ، « وظیفه شاعر هم جوابگوئی به تحول شعر و گاهانه ساختن آن است و هم مبارزه با تنزل آن به سطح پائین‌تر از موازینی که او گذشتگان به‌ارز رسیده است . » شاعر خلاق کورکورانه ارزشهای قدیم را قبول نمیکند تا آنها را بهمان حالت حفظ کند و همچنین آنها را کورکورانه از بین نمیببرد تا ارزشهای بی‌پایه‌ای را در جای آنها برقرار کند . بلکه وی میکوشد تا از تمام امکانات موجود واز تمام ابتکارات فکر تازه خود استفاده کند تا اثر جدیدی را بوجود آورد که لایق مقامی ارزنده و همیشگی در سنت دینامیک ادبی خود باشد . هر شاعری که به سنت شعری خود چیزی اضافه نکند و در آن هیچگونه تغییری ندهد ، شاعر خلاق نیست . این امر در هر دو مورد ادبیات کلاسیک و ادبیات جدید صدق صحت دارد و ناقد ادبی باید از آن آگاه باشد . ناقدی که در آثار سنت کلاسیک قضاوت میکند باید با مشخصات آن سنت کاملاً آشنا باشد و نکوشد که تنها ارزشهای جدید را به آن تطبیق دهد . از طرف دیگر ناقد نباید نمیتواند خود را با تعریفات و مفهومات جزئی گذشته محدود کند . همچنین ناقدی که در آثار جدید قضاوت میکند نباید موازین قدیم را بزور با آنها تطبیق دهد چه یا ارتباط آن موازین با اثر جدید کم است و یا تفسیر آنها نزد نویسنده بصورت دیگری درآمده است . ناقد در این مورد باید با تمام تحولات ادبی جدید و ارتباط آنها با سنت اصلی آشنا باشد و وجود این ارتباط و کیفیت آنها بازگو کند . کار نقد ادبی باید کنار سنجش و ارزشیابی منصفانه باشد و تعصب و سلیقه خصوصی هرگز جای معلومات کافی را نگیرد و بیشتر معرف شخصیت منتقد است تا کیفیت کار مورد انتقاد .

تهران - پائیز ۱۳۵۱

